درس ششصد و دوم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۷)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
لأنَّ الواقعَ أوسع مِن تلک المرتبة ألا ترىٰ أنَّ الأشیاءَ التی لیست بینها علاقةٌ ذاتیة لیسَ وجودُ بعضها و لا عدمها فی مرتبةِ وجودِ الآخر أو عدمِه علی أنَّ نقیضَ وجود الشیء فی مرتبة مِن المراتب دفع وجودِه فیها بأن تکون المرتبة ظرفاً لِلمنفی لا للنفی أعنی رفعَ المقیَّد لا الرفع المقیَّد.[۱]

در مباحث گذشته عرض شد که اصطلاحی که برای سلب مقید وضع شده این برای دفع خود سلب مقید است یعنی انسان در سلبِ یک قید از یک موضوع، یک وقتی خود آن موضوع را فی‌حدّنفسه خارج از تعنون و تقید به عنوان این مقید و متصف به وصف مقید در کلام قرار می‌دهد و یک وقتی با اثبات موضوع رفع قید از آن می‌کند یعنی موضوع و ذات موضوع را آبی از اتصاف به وصف و از تقیّد به قید می‌داند و این دو مسئله است. البته شبیه این مسئله و نظیرش مسئلهٔ سالبه به انتفاع محمول یا به انتفاع موضوع است. یک وقتی شما می‌گویید که فلانی این‌چنین وصفی را ندارد و متصف به این وصف نیست و گاهی اصلاً به‌طورکلی می‌گویید که فلانی وجود ندارد تااینکه متصف به این وصف باشد یا متصف نباشد و موارد فرق می‌کند و این‌طور نیست که انسان در محاورات خود ناظر به این جهات نباشد. در بعضی از جاها انسان نمی‌خواهد شخص اطلاع بر عدم موضوع داشته باشد که اصلاً چنین موضوعی نیست بلکه صرفاً می‌خواهد نفی یک وصفی را بکند، اگر به شخص بگوید که این موضوع از اصلش غلط است، ممکن است در محاذیری واقع شود. مثلاً بگوید که آنچه را که برای این شخص می‌گویید که آیا این متصف است یا متصف نیست و برای اثبات یا عدم اثباتش به هم می‌پرید و در سر هم می‌زنید اصلاً وجود خارجی ندارد، اصلاً زیدی نیست که عالم باشد یا نباشد، لذا می‌گوید: زید عالم نیست یعنی شما دنبال کسی دیگر برو و به این قضیه نمی‌رسید. مثلاً در تشخیصِ شخصی، فلان آقا اعلم از فلانی است و می‌گوید که باید از او تقلید کنید. شما می‌گویید که نه او اعلم نیست، حالا او اصلاً ده سال است که فوت کرده است ولی شما فقط می‌گویید که اعلم نیست. اگر بگویید که او مرده است، ممکن است شخص ناراحت شود چون به او تعلق اکید و عجیبی دارد! انگار بدون او نماز و روزه‌اش قبول نیست! موارد فرق می‌کند و در محاورات متفاوت است، انسان در موارد مختلف استفاده می‌کند مثلاً

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۷.

به‌جای سلب مقید، السلبُ المقید را در آنجا می‌آورد یا به‌جای سلب مقید باشد که به عنوان ظرف باشد.

تقدّم قید حیثیت بر سلب در مسئلهٔ دفع سلب

در اینجا مرحوم آخوند می‌فرماید که در مسئلهٔ دفع سلب، خود قید حیثیت بر سلب مقدم می‌شود یعنی الإنسان مِن حیث هو هو لیسَ بِکاتب یعنی در اینجا إنسانِ مِن حیث هو هو اول ثابت شده است؛ انسان از نظر ذات و از نظر جنسش لیس بِکاتب درست است چون ذات انسان قابلیت بر کتابت را ندارد یعنی آبی از کتابت است یا لیس بِضاحک، لیس بِماش. در اینجا لحاظ، لحاظ خود ذات است که آبی از آن جهت و از آن اوصافی است که آنها اوصاف وجودی هستند لذا در مورد اخذ موضوع، گاهی موضوع لابشرط از وجود و عدم اخذ می‌شود، در اینجا همان حیثیت رتبه ملاحظه می‌شود یعنی خود موضوع فی‌حدّنفسه مورد برای نفی وصف و همین‌طور نفیِ نفی قرار می‌گیرد و همین‌طور گاهی موضوع را شما مقارن با وجود در نظر می‌گیرید، در اینجا این موضوع باید اوصافی که به او حمل می‌شود، اوصاف وجودیه باشد و آبی از اتصاف به وصف نباشد. گاهی موضوع را اصلاً به شرط وجود در نظر می‌گیرید، در آنجا اوصافی را که بر این وجود حمل می‌کنید همه باید اوصافی باشند که بالفعل وجود داشته باشند نه‌اینکه بالقوه باشند.

کیفیت تنجّز در باب فعلیت تکلیف

لذا در باب تنجّز و فعلیت تکلیف، تنجّز همیشه به شرط وجود است نه مقارن با وجود؛ یعنی حرمتی که روی مسئلهٔ خمر می‌رود، این حرمت خمر در عالم ملاکات به ماهیت مقارن با وجود تعلق می‌گیرد، نه به ماهیت مِن حیث هی هی لذا قبلاً عرض شد معنا ندارد که به خود خمر فی‌حدّنفسه حرمت تعلق بگیرد، خود خمر فی‌حدّنفسه شیءٌ مِن الأشیاء است. این مسئلهٔ حرمت به شرب خمر تعلق می‌گیرد و این شرب یک فعلی است که می‌شود در تحت اختیار و اراده قرار بگیرد. خود خمر فی‌حدّنفسه در تحت اختیار و اراده نیست. الخمُر خمرٌ همان‌طوری که الکتابُ کتابٌ و الفراشُ فراشٌ و الشجُر شجرٌ اینها اموری هستند که متعلق به اراده و اختیار مکلف نیستند بلکه اشیاء خارجی و ذواتی هستند که ربطی به مکلف و اراده و اختیار او ندارند.

تصرفات و فعل مکلف متعلَّق تکلیف

آنچه که احکام به او تعلق می‌گیرد تصرفات و فعل مکلف است که جنبهٔ اختیاری دارد حتی به آن تصرفات او که جنبهٔ اختیاری ندارد مثل تنفس، ضربان قلب، کارکردن مزاج، رؤیت و امثال‌ذلک تعلق نمی‌گیرد بلکه به افعال اختیاری و آن رؤیتی تعلق می‌گیرد که جنبهٔ اختیاری داشته باشد یعنی مکلف می‌تواند نگاه کند،

می‌گویند: نگاه نکن. اما نمی‌توانند به ضربان قلب بگویند: نزن! به این تکلیف تعلق نمی‌گیرد!

بنابراین تکلیفی که تعلق به شیء و به ذوات می‌گیرد به لحاظ تعلق تصرف مکلف به آنها است نه به لحاظ خودش فی‌حدّنفسه، بنابراین چنانچه نسبت به خود ذات خمر، حرمت و حلیت معنا ندارد همین‌طور نسبت به شرب خمر هم حرمت و حلیت معنا ندارد مگر اینکه آن مقارن با وجود باشد یعنی شرب خمرِ مقارنِ با وجود، شرب خمر به قید اقتران با وجود نه به قید عدم الاِقتران به وجود، یعنی شربِ خمرِ مشروطِ به عدم اقتران. فرض کنید که خمر در کرهٔ ماه است و روی کرهٔ ارض نیست در اینجا حرمت به آن تعلق نمی‌گیرد چون در اینجا خمر در کرهٔ ماه مشروط به عدم الوجود فی الأرض است و هیچ‌وقت حکم به فعلی که خواست و ارادهٔ مکلف به آن تعلق نمی‌گیرد، تعلق نمی‌گیرد. اینکه در عالم ملاکات، قضیهٔ حقیقیه و طبیعیه خارج از تحقق خارجی و تعیّن خارجی است بلکه به نفس ملاک است، این کلام محل تأمل است.

اقتران بالوجود، اقتضاء طبع قضیهٔ طبیعیه

بله! در عالم ملاکات حکم شارع روی موضوع به لحاظ فعل مکلف مقارن بالوجود است یعنی درصورت اقتران به وجود، در اینجا حکم شارع بر حرمت یا بر وجوب یا سایر احکام به موضوع تعلق می‌گیرد، موضوع مقارن بالوجود یعنی موضوع غیر آبی از وجود یعنی همان اقتضاء طبعِ خودِ قضیهٔ طبیعیه بدون ملاحظه و تأمل دیگری، همان اقتران بالوجود است. وقتی که شما می‌گویید: فلان کار حرام است یا فلان کار واجب است و یا مستحب است، در اینجا به نفس طبیعت بدون لحاظ وجود این حرف را نمی‌زنید یعنی در عالم تخیل و ذهنیت نمی‌گویید که این حرام است، چیزی که در عالمِ [وجود] اراده و خواست مکلف به او تعلق نگرفته است چگونه حرام می‌شود؟! چگونه موضوعی برای مکلف حرام است درحالی‌که در اختیار او نیست و هنوز وجود خارجی ندارد؟! مثلاً بگوییم که الآن حرکت کردن به‌سوی مدینه برای نصرت امام زمان علیه‌السّلام به‌خاطر ظهور واجب است، اصلاً حضرت ظهور نکرده است و وقتی ظهور نکرده چه چیزی واجب است؟! بله، انتظار و تهیّؤ یک مطلب دیگر است. وقتی این قضیه در اینجا مشروط العدم است یعنی شرط عدم در این مسئله تحقق دارد این مثل وجوب مشروط می‌ماند که تحقق شرط این واجب در اینجا در اختیار مکلف نیست فرض کنید مثل زوال شمس یا غروب خورشید یا دخول شهر رمضان یا بلوغ و امثال‌ذلک می‌ماند.

بنابراین حکمی که روی موضوع در قضایای طبیعیه و ماهیتی می‌آید ـ در اینجا اختلاف شده و اشکالی که پیش آمده و باعث شده که در اینجا مرحوم نائینی قضایای طبیعیه را با قضایای ماهیه که در آنجا لابشرط از

اتصاف به حکم و نقیضش است، اشتباه گرفته است[1] ـ در این موارد خود قضیهٔ طبیعیه فی‌حدّنفسه مِن حیث هی هی لابشرط از وجود و لابشرط از عدم، حکم به آن تعلق نمی‌گیرد. قضیهٔ طبیعیه‌ای که متعلَّق برای حکم است در اینجا مقترن بالوجود لحاظ شده است یعنی آن قضیه‌ای که آبی از اقتران به وجود خارجی نیست و می‌شود در اختیار مکلف قرار بگیرد.

تعریف موضوع مقترن به وجود

اما فرض کنید حکمی وجود دارد که اصلاً می‌دانیم این حکم تا وقتی که زنده هستیم امکان ندارد که برای ما پیدا شود فرض کنید وضعیت کرهٔ ارض به‌نحوی شد که دیگر امکان استحصال خمر در اینجا نبود و دیگر ممتنع شد، اصلاً به‌طورکلی شرب خمر برداشته می‌شود. نه‌اینکه شرب خمر الآن در این زمان هست ولی فعلیت پیدا نکرده است، نه! شرب خمر تابع وجود موضوع است و اگر وجود موضوع باشد این حکم شرب هست و اگر وجود موضوع نباشد نیست. قبل از این که اصلاً در این دنیا خمری باشد آیا حکم شرب خمر هم بود یا نبود؟! نه، نبود. حکم شرب خمر در علم عنائی حق بوده است که بعداً در روی زمین افرادی می‌آیند که عنب را تبدیل به خمر می‌کنند این مسئله بوده است ولی صحبت در مقام تشریع است نه در علم عنائی حق؛ در علم عنائی حق مسائلی هست که در آینده اتفاق می‌افتد و به ما ربطی ندارد. صحبت در این است که آیا حکم حرمت برای خمر مشرَّعٌ أم لا؟ صحبت در تشریع تعلیقی است یعنی اگر موضوع برای حرمت وجود داشته باشد و در اختیار هم باشد، تشریع در اینجا وجود دارد، اگر نباشد تشریع نیست. این را موضوع مقترن بالوجود می‌گویند.

تعریف موضوع مشروط به وجود

مسئلهٔ دوم، موضوع مشروط به وجود است؛ یعنی موضوع متصف به قید است به شرط وجود، اینجا آنجایی است که برای انسان تکلیف تنجیزی می‌آید؛ یعنی خمر حاضر، خمری که در مقابل هست، خمری که در دسترس است، طبعاً مشروط به وجود است و در آنجا حکم تنجیز پیدا می‌کند.

وجود اختلاف نظر نسبت به مرتبهٔ تنجّز

بنابراین در هر جایی که دیدیم حکم در آنجا فعلیت و تنجّز پیدا کرده است [باید به آن عمل شود]. البته

---

[1] . فوائد الأصول، ج ۱، ص ۱۷۰.

به اختلاف در اصطلاح که بعضی فعلیت را مقدم بر تنجّز می‌دانند و بعضی‌ها تنجّز را مقدم بر فعلیت می‌دانند، ما تنجّز را متأخر از فعلیت می‌دانیم؛ فعلیت حکمی است که ـ تقریباً مثل واجب مطلق است ـ ذمهٔ مکلف بر او تعلق گرفته است منتها از نظر وجود خارجی هنوز به مرتبهٔ تنجّز نرسیده است مرتبهٔ تنجّز یعنی در مرتبه‌ای که مکلف مبتلا به اتیان آن فعل شود، آن مرتبه تنجّز است. بعضی‌ها مسئلهٔ تنجّز را قبل از فعلیت قرار داده‌اند، این فقط یک اصطلاح است.

لغویت تشریع حکم برای یک موضوع و وصف تعلیقی و مفروض ذهنی توسط مشرِّع حکیم

آن کسانی که می‌گویند: حکم مشروط به وجود موضوع نیست، در آنجا عدم الإباء از اقتران را مورد نظر دارند یعنی در یک ارتکاز ذهنی این موضوع را آبی از وجود نمی‌دانند و خود موضوع را نسبت به وجود و عدم مطلق می‌دانند. صحبت ما در آنجایی است که موضوع آبی از وجود است یعنی شرایط و وضعیت به‌نحوی است که اصلاً امکان تحقق چنین چیزی دیگر وجود ندارد. بحث در اینجا است، آیا در این وضعیت باز شارع حکیم می‌تواند حکمی را تشریع کند با لحاظ اینکه مکلف تا ابد قادر بر اتیان او نخواهد بود؟! مثلاً ما دارای جناح نیستیم که بال بزنیم و شارع بگوید که چون احتمالاً بشر روزی جناح پیدا می‌کند، برای آن روز از الآن حکم جعل می‌کنم که در سه سال دیگر اگر بشر بال درآورد، حکم او فلان است. آیا حرمت ندارد که بال بزند و خانهٔ مردم برود؟! تشریع این مسئله در شرع نشده است و خنده‌دار است که بگویند که یک مشرِّع حکیم برای یک موضوع و وصف تعلیقی و موضوع مفروض ذهنی حکم جعل کند.

بله! شارع می‌تواند برای روزی که ما بتوانیم با یک وسیله‌ای مانند هلیکوپتر ـ اسم به این قشنگی، امروزه می‌گویند: بالگرد و... ما که می‌گوییم: هلیکوپتر ـ بنشینیم و پرواز کنیم حکم جعل کند، گفته درست است که خودت بال نداری ولی اگر وسیله‌ای درست کردی و در آن نشستی که می‌توانی بروی و خانهٔ همسایه را ببینی، این کار حرام است. یعنی رؤیت منزل همسایه چون منزل اجنبیه است و منزل خصوصی است و اختیار رؤیت و عدم رؤیت به عهدهٔ صاحب البیت است لذا رؤیت منزل همسایه تصرف و تجاوز از حد است و حرام است. این رؤیت الآن فعلیت دارد اما نسبت به اینکه خود انسان یک روزی بر اثر اختلالات ژنتیکی یا بر اثر دست‌کاری ـ که احتمال هم می‌دهیم ـ بالی پیدا کند و این‌چنین وضعیتی پیدا کند که خود انسان بدون وسیله بتواند پرواز کند، انسان با کایت[1] هم پرواز می‌کند و رؤیت منزل همسایه بدون اجازهٔ صاحب البیت حرام است، ولی صحبت در نفس آن عملی است که به خود مکلف بدون لحاظ رؤیت باشد یعنی شارع بگوید که بال زدن تو ـ نه رویت

[1]. کایت یا سبک‌پر وسیلهٔ هوایی بسیار سبک است با بال‌هایی شبیه به بال پرندگان که قادر به سریدن در هواست؛ این وسیله ممکن است مجهز به موتور کمکی باشد. (محقق)

ـ حرام می‌شود. فرض کنید ده سال دیگر یا صد سال دیگر و در آینده بشری درست شود که افراد انسان به این شکل دربیایند، خنده‌دار است که شارع چنین حکمی کند چون این فقط در عالم تصور و عالم ذهنیت هست و این حکم پَر زدن انسان یا حکم امور دیگری که به‌طورکلی در اختیار انسان نیست از این نقطه‌نظر اصلاً معنا ندارد.

مثلاً برده در زمانی بوده ولی الآن شرایط طوری است که برده نیست. امام زمان علیه‌السّلام هم ظهور کند برده نمی‌آورد، اسلام در همه‌جا گسترش پیدا می‌کند. البته در شرایط فعلی مسئله فرق می‌کند. صحبت در این است که به‌طورکلی موضوعاتی که در گذشته بودند و موقعیت آنها گذشته است در تشریع آورده نمی‌شود نه‌اینکه در تشریع بیایند منتها فعلیت و تنجّز آنها موقوف به شرط الوجود باشد. شارع این مسئله را نمی‌تواند تشریع کند. همان‌طور که اگر یک دینی بعداً تشریع شود، ناسخ دین اول است این‌هم به یک هم‌چنین وضعیت است.

بنابراین اینکه قدرت مکلف و اختیار مکلف نتواند به او تعلق بگیرد، شارع به چه ملاکی آن را تشریع کند تااینکه بعداً آیا مکلف قادر باشد یا نباشد؟! به چه ملاکی شارع تشریع کند؟! آیا شارع می‌خواهد کتابش را قطور کند تا بگوید که چقدر دین من فروعات زیاد دارد؟! مثل آن آقایی که صحیفهٔ سجادیه نوشته است و دعای دروغ ساختگی نوشته است. تو که می‌گویی: این روایت ساختگی است و از امام نیست و عبارات او غلط است پس بیجا کردی صحیفهٔ سجادیه نوشتی! به چه حقی نوشتی؟! خودت می‌گویی که به نظر من دعا ساختگی است ولی درعین‌حال هم می‌نویسی؟! مرحوم آقا فرمودند: می‌خواهی کتابت را کلفت کنی و بگویی که بزرگ شده است! یعنی علمیت و تقوا و مبانی ما این را اقتضاء می‌کند که شما بیایید کتابی تألیف کنید و مجموعه‌ای در ادعیهٔ امام سجاد علیه‌السّلام بیاورید با علم به اینکه اینها جعلی است و بگویید که این را هم نوشتیم! بیخود کردی نوشتی، برای چه نوشتی؟! چرا دعایی می‌نویسی که باعث شبهه شود؟! تو که سند این را نمی‌دانی بیخود می‌نویسی! همین‌که این را الآن در معرض افراد قرار می‌دهی حرام است.

شیخ عباس قمی سنگی در چاه انداخته و حالا هزار نفر باید آن را دربیاورند! تو که می‌دانی روایت نوروز سندش درست نیست به چه حقی در مفاتیح می‌نویسی؟! الآن عوام مفاتیح را تالی‌تلو قرآن در منازل قرار داده‌اند! آیا مجتهد باید این مسئله را حل کند؟! همهٔ افراد که مجتهد نیستند لذا می‌گویند که هرچه شیخ عباس گفته درست و خوب است! می‌گویند که چون در مفاتیح هست پس درست است! انگار مفاتیح لوح محفوظ است! اینها مسئولیت‌هایی است که یک عالم دینی درقبال افراد و اجتماع دارد. مگر انسان می‌تواند هر چیزی را بگوید؟! این افرادی که با کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان فقط شک درست می‌کنند [حواسشان باید جمع باشد]. من بهتر از آنها بلد هستم هزارتا شک درست کنم. من اصلاً در پیغمبری شک می‌اندازم! بهتر از آنهایی

که این مزخرفات را گفتند من می‌توانم در اصل رسالت، اصل امامت، اصل معاد و در همه چیز شک بیندازم! بعضی می‌گویند: چه اشکال دارد؟! شک بیندازید تا تحقیق انسان بیشتر بشود! مگر انسان می‌تواند هر چیزی را که به ذهنش رسید بگوید؟! هزار نفر با این تشکیک‌ها و حرف‌ها گمراه می‌شوند. گاهی شک نسبت به مسئله، طبیعی است و طبع قضیه مشکوک است، سندش ضعیف است، دلیلش ضعیف است و علیٰ‌کلّ‌حال احمقی حرفی زده است و حرفش پخش شده است. ولی گاهی من عمداً شک ایجاد کنم تا تحقیق شود! اگر این‌چنین باشد تمام زندگی مردم مسائل شکّی و تشکیکات و اضطرابات می‌شود و نه درست نماز می‌خوانند و نه روزهٔ درستی می‌گیرند، این مرض است این دیگر تحقیق علمی نیست بلکه این روش یک انسان مریض است که این نحو کار انجام می‌دهد.

تغییر وضعیت احکام در زمان امام زمان علیه‌السّلام

بنابراین همیشه در قضایای طبیعیه که حکم روی آن رفته است، اگر این قضیه بخواهد در قالب تشریع دربیاید [باید در خارج باشد] نه فقط در صرف علم عنائی حق باشد؛ در علم عنائی حق مسائل زیادی داریم که از نظر ما مجهول است. امام زمان وقتی ظهور کند خیلی از احکام را می‌آورد و ما می‌گوییم که عجب ما نمی‌دانستیم! حضرت از خودش که نمی‌گوید بلکه همان دین جدش را آن‌طوری‌که هست و واقع است بیان می‌کند. مثلاً داریم که افراد از هم ارث می‌برند یعنی براساس اخوّت و انتساب ایمانی ارث می‌برند.[1] این مسائل هست. وضعیت احکام تغییر پیدا می‌کند و براساس یک مرتبهٔ عالی‌تری از مرتبهٔ متفاهَم عرفی قرار می‌گیرد؛ یعنی فهم عرف از ارتباطات در زمان حضرت به‌نحوی بالا می‌رود که دیگر این احکام فعلی پاسخ‌گوی برای آن فهم نیست. لذا حضرت بر طبق آن فهم احکام را می‌آورد و بر طبق آن فرهنگ احکام را می‌آورد و بر طبق آن بینش ـ بینشی که الآن اگر فردی بخواهد حرفی بزند همه به او می‌خندند و می‌گویند که خرق اجماع شده است ـ و فرهنگ مسئله را مطرح می‌کند.

من‌باب‌مثال در زمانی که حضرت می‌آید وضعیت ارتباط و بینش انسان به‌نحوی است که اگر دست در جیب همدیگر نکنند این را ضعف می‌دانند. الآن این‌طور نیست! الآن دیدگاه‌های ما دیدگاه کثرت است، دیدگاه دنیا است، دیدگاه‌های هوا و هوس‌های مادی و دنیوی است.

روایت از امام [باقر] علیه‌السّلام داریم:

در زمان حضرت مؤمن می‌آید از جیب مؤمن پول برمی‌دارد و به او اطلاع نمی‌دهد که من از

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲،

جیب تو پول برمی‌دارم![1]

یا از دکانش به مقدار ضرورت جنس برمی‌دارد، دیگر دکان را خالی نمی‌کند مثل الآن که انبار می‌کنند چون می‌دانند که فردا کم می‌شود! قانون هم که دست خودمان است و کم و زیاد می‌کنیم! شش ماه دیگر چیزی را حذف می‌کنیم لذا الآن انبار می‌کنیم و وقتی که کم شد به بازار می‌دهیم! در زمان حضرت انبارکردن نیست، احتکار نیست، تکثّر و کثرت‌گرایی نیست. مثلاً شخص به نانوایی می‌رود دوتا نان برمی‌دارد، سه‌تا برنمی‌دارد چون می‌بیند که الآن برای امروز دوتا نان کافی است، نانوا هم به دکان او که سبزی‌فروشی است می‌رود و یک کیلو سبزی می‌برد، دیگر یک مَن نمی‌برد، نمی‌گوید که چون هفتهٔ دیگر مهمان دارم سه مَن سبزی‌قورمه ببرم. فرهنگ، روابط، بینش، بصیرت و اعتقاد مردم در زمان ظهور حضرت به مرتبه‌ای می‌رسد که در آنجا دادوستدهای فعلی و متدارج پاسخ‌گوی آن فرهنگ نیست و این را برای خودشان نقص احساس می‌کنند. آن‌موقع حضرت می‌گوید که اشکال ندارد درحالی‌که الآن باید اجازه بگیری، بدون اجازه نمی‌توانی برداری، الآن طبق حکم امروز باید عمل شود.

حالا صحبت در این است که آنچه که الآن واقع است و تشریع شده است کدام‌یک از این دوتا است؟ آیا می‌توانیم بگوییم که الآن برای ما تشریع، آن حکم است؟ نه نمی‌توانیم بگوییم.

تلمیذ: اگر حق است چرا نباشد؟

استاد: حق را قبول داریم، بنده خودم در زمان حیات خودم دیدم که بعضی از بزرگان این کار را کردند، حالا اسم نمی‌برم. آنان به این فرهنگ رسیدند ولی آن تشریعی که فعلاً برای ما هست الآن در این زمینه اگر کسی این کار را انجام دهد باید اجازه بگیرد. بله، اگر کسی به این مرتبه رسید بسم الله! اتفاقاً این مسئله را در حضور رفقا مطرح کردم، گفتند که حرف نزنید فعلاً اوضاع خوب نیست و آن‌وقت همه چیز به هوا می‌رود و همه چیز خراب می‌شود! گرچه ما خیلی در این مسئله ادعا داریم ولی فقط ادعا است و رسیدن به آن مرتبه به‌نحوی‌که انسان حق دیگری را نسبت به مال خودش از حق او نسبت به مال اولیٰ بداند، اگر کسی هست بسم الله بفرماید! اگر کسی این‌طور هست آنچه که شما می‌فرمایید صحیح است ولی در شرایط فعلی گرچه ما خودمان را گل سرسبد می‌دانیم ولی چنین تشریعی برای ما نیست، الآن آن تشریعی که برای ما هست همین تشریع است. آن در یک مرتبهٔ بالاتر هست و اگر همین ما که الآن در اینجا هستیم از نظر رتبه و از نظر احاطه بر مسائل و از نقطه‌نظر تغییر و تحولات قلب و نفسانی به آن مرتبه رسیدیم آن تشریع برای ما مشرَّع می‌شود و آن شریعت برای ما آورده می‌شود.

بنابراین در یک هم‌چنین وضعیتی این تشریع نیست و این تشریع رتبی است و تشریع مشروط است.

---

[1] . الاختصاص، ج ۱، ص ۲۴.

امروز به‌جای فلسفه بحث فقهی شد!

اشتباه مرحوم نائینی در درک اصل مسئلهٔ طبیعیه

تلمیذ: ...

استاد: مرحوم نائینی به‌طورکلی در اصل درک مسئلهٔ طبیعیه اشتباه کردند؛ ایشان مسئلهٔ طبیعیه را مسئله‌ای گرفتند که حکم را روی ماهیت مِن حیث هی هی بِشمولها و بِکلیّتها برده‌اند. صحبت ما این است که در چنین مسئله‌ای حکم تشریع نیست مثل سلب مقید است. اصل قضیه و صحبت من این است که به موضوع مِن حیث هو هو نه حرمت تعلق می‌گیرد و نه وجوب تعلق می‌گیرد. موضوعِ به اقترانِ وجود، آنچه که وجود خارجی است آن‌هم قضیهٔ طبیعیه نیست بلکه آن قضیه، قضیهٔ خارجیه است و در قضیهٔ خارجیه است که اقتران به وجود در آنجا ملاک برای تعلق حکم است. ایشان قضیه را به قضیهٔ ماهیت برده‌اند که الإنسانُ لیس بِممکن و لا غیر ممکن؛ امکان و عدم امکان بر او حمل نمی‌شود. مسئله را در خود قضیه بردند. این اشکال فنی است و اشکال دیگری که به آن کار ندارم آن است که آنچه در عالم ملاکات می‌گویند که شارع به خود موضوع مِن حیث هو صرف‌نظر از وجود خارجی یا عدم وجود خارجی این حکم را مترتب کرده است، این محلّ اشکال است. من می‌گویم که به موضوع به اقتران به وجود حکم بار شده است نه با قطع نظر از وجود، با قطع نظر از وجود حکم تشریع نمی‌شود.

البته این قضیه ریشه و اصل می‌شود برای اینکه روی آن کار کنید؛ این قضیه اصل قرار می‌گیرد برای احکام شخصیه که ممکن است خود افراد دارای احکام متفاوت باشند. مسائلی که در سال‌های گذشته مطرح می‌کردیم ریشهٔ آنها در اینجاست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد